

باز ایمان، گر خود ایمان شماست ...

اینجانب در پایان مقاله‌ی «قرآن و جانبداریهای پرمایه (۲)» از ادامه‌ی بحث با آقای ع. صمدی پوزش خواسته‌بودم و داوری درباره‌ی همه‌ی گفتگوها را به خوانندگان گرامی وا گذاشته‌بودم. ولی آقای صمدی نه تنها با کردار نیک خویش در مقاله‌ی اخیرشان با نام «قرآن، علم جدید و پاره‌ای شبهات بی‌بنیان» بنده را به ادامه‌ی بحث تحریض فرمودند، بلکه به گوشه‌چشم نیز اشاره فرمودند که نگارنده بسبب سستی بنیادفکری‌اش شانه‌خالی کرده‌است. از آنجاییکه این حق هر فرد بشری است که از عقاید خویش پشتیبانی نماید، باکمال تأسف و درعین تنگی وقت ناچارم تا تنها یکبار دیگر به این بحث دامن‌زنم. همچنین از اینکه ایشان بنده را شایسته‌ی بحث فلسفی نمیدانند و در سر سودای داشتن حریفی فیلسوف و متخصص مباحث علم و دین - همچون استاد گرامیشان - می‌زنند، به درگاه حضرتشان عذر تقصیر می‌آورم. راستی را هم آنست که بنده در زندگیم پایبند پذیرش ساده‌ترین منطق و استدلال هستم - مگر آنکه پاسخگوی مشکل نباشد - و هرگز میلی به انداختن گوه‌ر عمر در دریای نیستی فلسفه‌های پیچیدگی به صدای خوش نداشته‌ام که بتوانم انتظار ایشان را برآورده کرده، از مفاهیم ذهنی همچون «مغالطه‌ی باربرهان» و «مغالطه‌ی رد مضموم و مطرود» سخن بمیان آورم. اکنون نوشتاری نو را آغاز میکنم؛ نوشتاری که در آن به آقای صمدی مژده میدهم که تنها در قالب یک نگارش مشاهده خواهند فرمود:

سخنی با جوانان آزاداندیش ایران زمین

شاید برای بسیاری از خوانندگان جوان و کم‌طاقت این رشته از نوشتارها، این پرسش پیش‌آید که چرا اینهمه دوحریف در بحث به درازگویی پرداخته‌اند، بگونه‌ایکه عملاً بحثی که باید خوانندگان زیادی برای خودش بیاید به یک پرگویی ملال‌آور تبدیل شده‌است. پاسخ را باید در وضعیت فرهنگی که کشورهای اسلامی و بویژه ایران بدان دچارند، جست. هدف نگارنده از این روشنگریها - که برای دین‌پناهان شبهه‌نام میگیرند - نه از میان بردن دین که ایجاد درکی نو نسبت به کارکرد و سازگاری دین در هزاره‌ی نوین تاریخ بشری است. کارکرد و تطبیقی که نه تنها سبب ماندگاری همراه با گرامی‌داشت دین در نزد همه‌ی دگران‌دیشان میگردد، بلکه برخلاف آنچه متأسفانه در نگاه به گذشته‌ی تاریخی اسلام می‌بینیم، آرامش روانی و شادکامی برای پیروانش بیارمی‌آورد. آنچه امروزه گریبانگیر ایران میباشد، فرهنگی بیمار است که برخاسته از تفسیری خاک‌خورده و تاریخ‌گذشته از اسلام میباشد. این تفسیر آنچنان نرمش‌ناپذیر و سنگواره‌ای است که به تحریف معنای سروده‌های آشکار شعرای نامداری همچون حافظ و خیام می‌پردازد تا آنها را در تقابل با موجودیت خویش نبیند و درعین حال خودش را عارف‌پرور نیز مینداند در حالیکه معنای عرفان راستین را در مقوله‌های مبتدلی همچون تحریم شرب‌خمر مبیند.* در اصل آنچه امروزه جانشین حتی همان دین بدوی اسلام شده‌است، خود به دینی نوین میماند. چنانکه کرداری ددمنشانه همچون سنگسار را چون در قرآن نمی‌بینند آنرا از آئین یهود بیرون میکشند و در حدیث اسلامی وارد میکنند تا بدینوسیله دین را با پاره‌سنگ بر جمجمه‌های ترکیده چیره‌سازند! گفتن چند نکته در باب این فرهنگ و شیوه‌ی کرداری آن خالی از لطف نیست:

۱- تفکر پیوستگی دین و سیاست یکی از دستاوردهای بیمایه‌ی همین برداشت دینی کژاندیش است. برداشتی که نه میتواند و نه میخواهد ویژگیهای روزگار خویش را دریابد، تا چه رسد که بخواهد با آنها سازگار گردد. این قرائت ناهنجار دینی، از دین سیاستمداری ناشی میسازد که در عرصه‌ی سیاست جهانی و دفاع از منافع ملی آبرویی برای پیروانش نمیگذارد. دینی که امروزه باید برای پیروانش امری شخصی و خصوصی باشد، بدین ترتیب تنها بی‌اعتبار و حقیر میشود.

۲- دکان‌داران اسلام هم‌امروز بجای تطبیق دین با شرایط روزگار و ایجاد آرامش در روانهای پیروان اسلام و دعوت آنان به آسان‌گیری و تسامح با همکیشان و دگران‌دیشان، تنها به فکر دفاع از برداشتهای غیرانسانی خویش از دین هستند، مبدا که اعتبار پوشالی و منبع ارتزاقشان بر باد رود. دقیقاً بهمین سبب است که آقای صمدی نمیتواند به نگارنده پاسخ دهند که چرا مضمون «لا اکره فی الدین» با عملکرد اسلام‌گرایان در هیچ‌کدام از برهه‌های تاریخ کشورهای اسلامی مناسبتی ندارد. در حالیکه حق هر فرد بشری در روزگار ما آزادی اندیشه و مذهب است، امروزه در ایران با تکفیر قرون‌وسطایی آقای آقاجری مواجه هستیم که دادگاههای تفتیش‌عقاید کلیسای کاتولیک را به ذهن متبادر میکنند.

۳- بسیاری از اسلام‌پناهان امروزه مدعی هستند که اسلام از بیشترین گسترش در جهان برخوردار است. گیریم که چنین باشد. اگر از هم‌اکنون در کشورهای اسلامی مردم را بی‌هراس از جان و مالشان در گزینش آزادانه مذهب و مرامشان مخیر نمایند و از این امر آمارگیری گردد،

خواهیم دید که همین اسلام مقتدر دچار چه ریزش سهمگینی خواهد گردید. بواقع دکان‌داران دین برای پافشاری بر گروگان نگهداشتن مشتی مسلمان ریاکار بهانه‌ای مگر نابودشدن منبع ارتزاق و اعتبارشان ندارند.

۴- اسلام پناهان همچنین دلیل غیرمنطقی دیگری نیز برای درچنبره‌ی دین گرفتار نگهداشتن مسلمانان دارند و آن القای این امر است که دین مساوی با اخلاقیات است! اینان حاضر نیستند که تنها درنگی ببینند که دین را چکار با اخلاقیات. آیا یک ملحد نمیتواند فردی نیک‌کردار و انساندوست باشد؟ شگفتا از خردی که این امر را رد کند. هر فردی از جامعه‌ی بشری باید بفراست دریابد که حماقتها و زشتیهای کردار وی مانند موجی جامعه‌ی پیرامونش را دربرمیگیرند و سرانجام گریبان وی را نیز میگیرند و در کل مجموعه، وی زیانکار خواهد گردید. پرواضح است که این دریافت پیوندی با اعتقاد دینی ندارد.

۵- اگر دین‌سالاران خود، بعنوان عقیده‌ای انفرادی و در محدوده‌ی شخصی به اسلام بپردازند، کسی با آنان سر‌سازگاری ندارد و عقیده‌شان را گرامی میدارد. مشکل در اینجاست که برداشت امروزی این اسلام‌پناهان امروزه چنان است که گمان‌میکنند که نه تنها وکیل و وصی و مسؤول بهشت و جهنم‌رفتن مردم کشورشان هستند، بلکه خود را در نقش رستگارکننده‌ی ۵ بیلیون و اندی انسان دیگر بر روی کره‌ی زمین می‌بینند. همین قیم‌مآبی اینان سبب میشود که به دیگر مردمان جهان به چشم مشتی دوزخی و منحرف‌اخلاقی بنگرند. البته در این طرز تفکر مسیحیان و یهودیان متعصب و تیره‌مغز نیز شریکند. این روش و عملکرد سبب میشود که این حضرات دین خود را آماج پیکانهایی ببینند که بسادگی حقانیت آنرا نشان‌رفته‌اند. وگرنه اگر برداشت امروزی اسلام چنین مدعی رستگاری و هدایت بشری با غل‌وزنجیر نمی‌گردید، چنان دشمنانی را نیز هرگز برای خویش نمیتراشید. جناب صمدی چرا از خودشان نمی‌پرسند که چگونه است که امروزه تقریباً کسی در رد آئین بودا و شیتو قلم‌فرسایی نمیکند؟

۶- از آنجاییکه اسلام‌پناهان در ۱۴ سده‌ی گذشته فراوان به تک‌گویی پرداخته‌اند و هر نظر - و صرفاً نظر - مخالفی را نیز با مرگ‌افزار تکفیر و ارتداد پاسخ گفته‌اند، در تأیید نظریات خویش به خودباوری‌ای کاذب رسیده‌اند. اکنون که بسیاری از اینان به جبرزمانه و نه لزوماً بخاطر خوش‌فکری، از قالب مقام چماقداری دین به مقام فیلسوف دینی فراروییده‌اند با شنیدن اندیشه‌های ناهمخوان با تفکراتشان، نخست برایشان حالت تمسخر پیش می‌آید و در ادامه‌ی روند بحث، به نادرست‌انگاری بنیاد اندیشه‌ی حریف می‌پردازند و اساس فکری وی را با بدیهیات اثبات‌ناشدنی خویش قیاس میکنند. مولوی خود در باب ایمان و اعتقاد این دین‌سالاران میسراید:

نی بدان میلستم و نی اشتهاست
چون شما را دید، آن باطل شود

باز ایمان، گر خود ایمان شماست
آنکه صدمیلش سوی ایمان بود

کاربرد احادیث و قرآن بعنوان مدرک علمی (!)

دوستم آقای صمدی درجایی میگویند: "تمام آنچه گفته‌ام این بود که عمر جاودان دادن به بشر از طریق تغییرات ژنتیکی در بدن انسان، مرگ به معنای قرآنی را نفی نمی‌کند نه آنکه مرگ به معنای قرآنی را برای یک ملحد اثبات می‌کند تا جناب رادمش با تحریف سخن بنده رطب و یابس به هم بافته و بنده را مخالف دانش پزشکی معرفی کنند. دانش بشری ممکن است هر آنچه را "عادتاً" محال باشد درآینده محقق سازد اما آنچه را که "عقلاً" محال است هرگز نمی‌تواند محقق سازد. دانش بشری محال است روزی بتواند جمع دو و سه را شش کند و یا مانع حضور فرشته مرگ شود چون فرشته امری است غیر مادی و تکنولوژی تنها با امور مادی سر و کار دارد و هرگز نمی‌تواند جلوی امور غیر مادی را بگیرد."

پس ایشان بهتر بود میفرمودند که مرگ قرآنی را برای هم‌مسلمانان خودشان تبیین فرموده‌اند نه برای بنده. ایشان همچنین جلوگیری از مرگ را "محال عقلی" می‌پندارند و مطلب را با تمثیل بی‌ربط "شش‌شدن جمع دو و سه" و فرشته‌ی مرگ قرآن - که خود از اثباتش در برابر اینجانب عاجز هستند و عذر بدتر از گناه است - لوٹ میکنند و وجود موهومی همچون غیر ماده را چاشنی فرضیات ذهنی خودشان میکنند. دراصل ذهنیات و بدیهیات جناب صمدی از هم‌اکنون راه‌بجایی نبرده‌اند و با غیرفعالسازی ژنهای ایجادکننده‌ی مرگ سلولی نخستین گام در جهت بطلان سخن ایشان برداشته خواهد گردید.

من از ایشان خواهش میکنم که حدیث و روایت را (که اگر معتبر و متواتر باشند، من آنرا بعنوان سند تاریخی می‌پذیرم) بجای مدرک همراه تشخیص پزشکی در اثبات آیه‌ی قرآن پیش‌نکشند و ایشان در پاسخ نگارنده را متهم میکنند که میخواهد روح را در زیر چاقوی جراحی ببیند. درحالیکه خود هیچ اثباتی برای فرض نادرست نخستین خود که وجود روح است، ندارند (البته بنده هم مدرکی در رد روح ندارم، ولی مشکل اینجاست که چرا باید تلاش نمود تا چیزی را که اثبات‌نمیشود، رد نمود؟). نیز هیچ مدرک پزشکی ندارند که اثبات کند که اصولاً برخی موارد مرگ

بی هیچ تشخیص پزشکی رخ میدهند؛ مگر همانهاییکه در قرآن آمده و مگر همان تصورات و بدیهیات ذهنی خودشان و عوام‌فریبی و شعبده‌بازی مثنوی واسطه‌ی احضار روح. ایشان حدیث و روایت را در جایی غیر از خودش مصرف میکنند و بقول معروف با خرابات‌نشینان از کرامات میلانند و نام آنرا استدلال علمی می‌گذارند، سپس برآشفته میشوند که چرا من از آن به خس و خاشاک تعبیر میکنم. ایشان گمان‌میرند که چون فلسفه میدانند، همه‌ی تفکرات منطقی و درست هم تنها از چته‌ی ایشان بیرون‌می‌آیند و حریفشان را بدینگونه تلویحاً گول مینمایند. پس آنگاه که من روایت اسلامی‌ای را بعنوان سند تاریخی مصرف میکنم و مینویسم پیامبر اسلام، خسرو، پادشاه زنده‌ی ایرانی را نفرین کرده و چنین کردار شتابزده‌ای در خور خاتم پیامبران نیست، بدانم می‌شود که از "روایات اسلامی دوگانه برداشت‌نموده‌ام". پیامبری که با همه‌ی علم لدنیش از طبع پست خسرو آگاه است، اصولاً چرا برایش پیک و پیغام می‌فرستد؟ باز هم سنت امهال؟ برای باصطلاح رهایی و هدایت مردم ایران؟ برای جلوگیری از باصطلاح پراکنده‌گویی عنوان را تغییر میدهم:

دست‌اندازی در تاریخ و منطق روندهای تاریخی

بگذارید برطبق روال تاریخ بنده گمانه‌زنی کنم که اگر احياناً خسرو پرویز اسلام می‌پذیرفت و رستگار (!) میشد و میخواست آنرا بعنوان دین رسمی ایران اعلام کند، چه میکرد. وی همانند کسنتین (Constantine I 285-337AD) که آئین مسیح را رسماً دین امپراتوری روم نمود، منشور و اعلامیه صادر میکرد که چنین و چنان دینی از هم‌امروز برسمیت درآمده و زرتشتیان آتش‌پرستانی بیش نیستند که باید از صحنه‌ی روزگار محوگردند. از همان فردای صدور منشور، سرهاست که بریده میشوند، شکمها که دریده میشوند و استخوانها که در زیر یوغها و کوبالها خرد میشوند. زهی سعادت که قرآنی هم میبود که برهمه‌ی این ضجه‌ها و ناله‌های مردم مهر تأیید هم بزند. مغان ریاکار زرتشتی نیز اگر توان رویارویی با داغ و درفش پادشاه را در خود نبینند، با تغییر جهتی ناگهانی دگرگون به حزب‌الله میشوند تا مردم بینوا را از همان فردا بشیوه‌ای دیگر هدایت (!) نمایند. البته همه‌ی این رخدادها پس از حمله‌ی اعراب بهمینگونه اتفاق افتادند، منتها بی حضور پیامبر. جادارد به بخت‌بلند پیامبر اسلام از اینجهت آفرین گفت، چراکه اگر نامه‌ی وی خسرو را دگرگون‌نمیکرد، یا وی خود طلیعه‌دار یورش به ایران میبود، میدانم آیا آبروی امروزیش را در نزد ایرانیان میداشت یا خیر.

کسی که از فلاکت ایرانیان در زمان حکومت امویان و عباسیان در تاریخ خوانده و میداند که اگر این تیره‌بختیها بیشتر از دوران ساسانیان نبوده‌باشد، کمتر هم نبوده‌است، به خود اجازه‌نمیدهد تا با تاریخ چنان تقلبی بکند که خرسندانه اظهار کند که حال معیشت مردم در دوران پس از پیامبر اسلام رو به بهبودی رفته‌است. همچنین نادیده‌گرفتن عوامل بسیار اساسی در پیشرفت دانش در دوران خلفاء نیز تقلبی دیگر با تاریخ است که آقای صمدی آنرا رندانه منتسب به حال معیشتی مردم میکنند و قرعه‌ی آن پیشرفت را نیز به بگفته سارتون نامی (George A. L. Sarton 1884-1956) غیرمسلمان به نام قرآن میزنند.^۱ آقای صمدی یا نمیدانند یا نمیخواهند بدانند که در زمان خسرو انوشیروان هم‌زمان با بسته‌شدن آکادمی باستانی آتن بسال ۵۲۹ میلادی، وی بسیاری از فلاسفه و اندیشمندان یونانی را در دربار خویش پذیرا گردید. دانشگاه جندی‌شاپور را در نزدیکی اهواز امروزی بپاداشت و از بُرزویه‌ی پزشک خواست تا همچون ابوریحان بیرونی به هندوستان سفر کند و آثار گرانبهای سانسکریت را به ایران آورده به پهلوی ترجمه کند. زیج شهریاری که بعدها اساس بسیاری از جداول نجومی دوران اسلامی گردید، در دربار همین پادشاه بسته‌شد. درواقع آنچه روشن‌است اینکه نطفه‌ی این جهش علمی از خاور و باختر به ایران آورده‌میشود و تنها به انتظار مساعد شدن جو کشور می‌نشیند تا به رنسانس ایران فراروید. اینرا نیز نیک میدانیم که در همان روزگار پایانی ساسانیان، ایران خود دستخوش جنبشهای نوین فکری همچون مزدک و مانی بوده‌است و دیر یا زود چنبره‌ی استبداد مغان زرتشتی را ازهم می‌گسیخته‌است. طنز تاریخ در این است که یوغ پانصدساله‌ی شاهنشاهی دینی ساسانی را از بخت‌بد لشگر عمر بر میدارد و آنرا با یوغ خلافت جایگزین میکند. همان خلافتی که الگویش پادشاهی انوشیروان بود و امام‌حسن از برایش جام‌زهر را نوشید و امام‌حسین برایش سر بر سرنیزه دید. ابن‌مقفع‌ها با رنج تمام آثار پیش‌گفته را از پهلوی به عربی برمیگردانند و آنرا از گزند زمانه نجات میدهند و خود بوی تکه‌های بدنشان را در تنور ستمگران عرب استشمام میکنند تا جان‌دهند، تا آقای جورج سارتون بادی به غبغب‌بندازند و درعوض از قرآن تجلیل نمایند. ایشان حتی از یاد می‌برند که از دو پزشک سرشناس ایرانی که نامشان در اروپا برای سده‌ها بلند‌آوازه‌بود، زکریای رازی اصولاً نه‌تنها اعتقادی به وحی، معجزه و تنوع مذاهب نداشت، بلکه در رساله‌های فلسفی مخارق‌الانبیاء (نفی پیامبران) و حیل‌المتنبیین (فریبکاریهای پیامبرنمایان) به نفی این مقوله‌ها پرداخته و آب پاکی را بردستان دین‌ورزان گرامی ریخته‌است. اکنون آقای سارتون از گور برخیزند و بگویند که قرآن (که خود وحی است) در تفکر چنین دانشمندی چه تأثیری داشته‌است. تنها علتی که در پیشرفت دانش، بهنگام خلافت اسلامی منطقی بنظر میرسد اینست که امپراتوری توانمند بر سر اقوام بسیاری سایه‌افکنده و با وجود یک زبان مشترک، یعنی عربی، و امنیت نسبی راهها و تجارت، راه برای تبادل‌نظر و رای‌زنی میان همه‌ی اندیشمندان باز بوده‌است. چیزیکه از آن با عنوان Pax Islamica یاد میشود. من از آقای صمدی خواهش‌مدم ما را توجیه بفرمایند که چرا این پیشرفت اگر وابسته به قرآن بود، شش قرن پیش

بطول نینجامید و امروزه با وجود همان قرآن، تفکر قرآنی تنها ایجاد حضراتی مانند روح‌الله خمینی و اسامه‌بن‌لادن میکند؟ براین طنز روزگار باید هم لبخند زد که ایرانیان مسلمان تنها برای پرهیز از دوباره‌نگری در افکار خویشتن حاضرند تاریخ را وارونه‌بخوانند و بر ریش افتخارات ملی خویش آب‌دهان بیندازند و به خود تلقین کنند که قوم بی‌بهره از فرهنگ عرب برای ایران متمدن در قالب قرآن، تمدن و پیشرفت به ارمغان آورده‌است.^۲

برخورد نزدیک از گونه‌ی سوم با جانداران هوشمند کیهانی

آقای صمدی خودشان پیشاپیش از پاسخگویی به بسیاری امور در مقاله‌های پیشین ظفره‌رفته‌اند. امید آنکه بدون فن مغالطه‌ی خودشان - که در آن استاد هستند - بتوانند پاسخی علمی و غیرفلسفی بدانها بدهند. یکی از این موارد، امکان ارتباط نزدیک انسان با جانداران هوشمند کیهانی در آینده است. براساس معادله‌ی معروف Drake حتی با بدبینانه‌ترین ضرایب احتمال وجود حیاتهای هوشمند در کهکشان راه‌شیری که مایل به برقراری ارتباط با ما باشند و از فن‌آوری موردنیاز نیز برخوردار باشند، از ۱۰,۰۰۰ متجاوز است. پرسش اینست: درحالتیکه خداوند مسلمانان حتی برای چینان، هندیان، ایرانیان، اروپائیان و همه‌ی سرخپوستهای قاره‌آمریکا پیامبری به‌سبک همان ۱۲۴,۰۰۰ نبی خیالی اسرائیلی نفرستاده‌است (مگر آنکه آقای صمدی اسطوره‌های خیالی همه‌ی اقوام از جمله اودین، خدای اسکاندیناویایی حکمت و جنگ را نیز حمل بر وجود ادیان الهی در گذشته‌های دور کنند)، فرض اینکه چنین موجوداتی نیز مانند انسان دچار توهمی بنام دین و خدا باشند، آیا نامعقول نیست؟ امیدوارم که در اینباره سوره‌ی جن پاسخ ما نباشد چراکه جنیان به ادعای همان قرآن، پیرامون ما انسانها سرک میکشند و دست‌کم، ما برای آنان ناشناخته نیستیم. هدف برخورد با موجودی است مادی که در منظومه‌ای دیگر بر روی سیاره‌ای پس از چند میلیاردسال تکامل مانند انسان، هوشمند گردیده‌باشد و اکنون برای رفع عطش کنجکاویش به فراسوی منظومه‌ی خویش می‌نگرد.

هماندسازی، ژن‌درمانی، بیوتکنولوژی و دستکاری ژنتیکی

ایشان گمان کرده‌اند که هرچه را بنده بسبب کمبود زمان بدان پاسخ‌ن داده‌ام، از عهده‌ام خارج‌بوده و بقول ایشان با رد مثالشان مغلظه نموده‌ام. آنچه من در مقاله‌ی (۱) با نام هماندسازی و ژن‌درمانی از آن یادکردم، تنها آغاز راه است. انسان بی‌هیچ‌شکی بدان مرحله از پیشرفت خواهدرسید که با کمک واحدهای بازآلی مولکول‌دی.ان.ای به طراحی موجودی کاملاً نو پردازد و آنرا خلق کند. آقای صمدی در رد اینکه در چنین وضعیتی خلقتی انجام نگرفته‌است، میفرماید: *”سوال مهم و کلیدی این است که چگونه است که آن دانشمند می‌میرد ولی آن گیاه همچنان باقی است و نیز پدر و مادر می‌میرند ولی فرزند همچنان هست؟ علت این است که نه آن گیاه وابستگی وجودی به آن دانشمند دارد و نه آن فرزند وابستگی وجودی به پدر و مادر. در واقع اصلاً خلقتی در این موارد صورت نگرفته بلکه آن دانشمند و یا پدر و مادر تنها شرایط پدید آمدن چیزی را فراهم آورده‌اند نه آنکه آنرا خلق کرده باشند.“* چند مثال فلسفی دیگر هم در پی آورده‌اند که تنها خودشان را اقناع میکنند.

این سفسطه‌ی دین‌سالاران که آنرا بگمان بنده با استدلال بسیط و غیرمادی بودن آفریدگار اثبات میکنند، شاید یکی از سخیف‌ترین دلایل‌های کودکانه‌ای باشد که بیشتر، کودکان دبستانی را خوشحال میکند و البته همین استدلال با کمی آب و تاب بزرگسالان را نیز بخاطر پیچیده‌شدنش از پیگیری قضیه باز میدارد. این فلاسفه‌ی عزیز حتی نمیتوانند توضیح دهند که در جهانی که تنها پیرامونشان ماده می‌بیند و تسکوپهای ستاره‌شناسی نیز تا دهها میلیاردسال نوری آنسوتر، جز ماده و ضد ماده چیزی نمی‌بیند، چه نیازی به فرض موهوم غیر ماده وجود دارد؟ که تازه برپایه‌ی همین فرض خیالی، خواصی مانند **بسیط‌بودن و وابستگی وجودی آفریدگان** را نیز برایش قائل شوند. اینان چگونه میخواهند ثابت کنند که اگر خدا از میان میرفت، همه‌ی موجودات به یکبارگی نیست میشدند؟^۳ مشکل اینجاست که اتفاقاً تکینگی (singularity) اولیه‌ی پیش از انفجار بزرگ در کیهانشناسی هم فاقد همگی کمیتهای اساسی فیزیکی همچون اندازه‌ی حرکت و بارالکتریکی و نیز فاقد اجزاء تشکیل‌دهنده‌ی اتمی و زیراتمی مانند الکترونها و کوآرکها (quarks) بوده‌است و از این نظر میتوان آنرا بی‌هیچ عذاب وجدانی بسیط دانست. توجه کنید: ماده‌ی بسیط! اتفاقاً من هم میتوانم ادعا کنم که خدا تنها فراهم‌کننده‌ی شرایط انفجار بزرگ بوده و بقیه‌ی روند بخودی‌خود انجام‌گرفته و به پیدایش کهکشانها و منظومه‌ی خورشیدی ما و زمین و پیدایش حیات و تکامل انسان انجامیده است و همه‌ی استدلالهای اضافی را بسادگی مردود بشناسم، چراکه همگی این روندها را میتوان با زبان علمی بیان نمود.

همچنین میتوان در آینده با کمک تغییرات ژنتیکی در انسانها^۴ همان خلق خداوندی را که حتی در زمینه‌ی خداپرستی، قرآن بی‌تغییر میدانندش (روم، ۳۰)، دگرگون کرد. گمان نمیکنم انسانی که دگرگونیهای اساسی در سیستم اعصاب و اندامهایش بوجود آمده‌باشد، آن موجودی باشد که خداوند از آن در قرآن یاد کرده‌است که حال بخواید فطراً خداپرست باشد یا خیر. یا اگر روزگاری انسانها همگی بدنهای خویش را نابودسازند و تمام محتویات ذهنی خویش را به ماشینها و دستگاههای پیچیده منتقل کنند و بعبارتی در آنها زندگی و تولیدمثل کنند، آیا آقای صمدی گمان میکند

که چیزی از آن روح موهوم و فطرت خداپرستی باقی خواهد ماند که نقض نشده باشد؟ عبارتی انسان مورد نظر قرآن منقرض گشته است! تنها سرسختی بی اندازه می خواهد که ایشان این منطق ساده را نادرست بشمارند. تنها تفسیر فکاهی برای رد این منطق آنست که خداوند عزیز و مغرور، در این ماشین ساخته‌ی دست بشری، روح بدمد تا بعدها در روز قیامت از وی حساب بکشد (?!).

آیا همه‌ی دانشمندان درباره‌ی اصول اعتقادی و دینی، منطقی و مسؤولانه فکر میکنند؟

با کمال تأسف باید گفت که خیر. در واقع بسیاری از دانشمندان بجز درباره‌ی مسائل رشته‌ی تخصصی خودشان، از شک و تفکر منطقی درباره‌ی اعتقادات خود و دیگران، همچون عوام، ناتوانند که همین امر ناخودآگاه و غیرمستقیم بر میزان نوآوری آنان نیز اثر دارد. آقای صمدی تردستانه وانمود میکنند که اگر دانشمندی با یا بدون اندیشه، چندآیه‌ی قرآنی، یا چند بند انجیل و تورات را مورد تفقد قرار دهد، لابد به معنای تطابق علوم تجربی با دین است. من نمیدانم باچه منطقی ایشان حقیقت و کلیت علوم تجربی را در وجود چند دانشمند متبلور می‌بینند. نیز نگارنده برخلاف گمان دوست گرامیش هیچ کجای مقاله‌ی پیشینش از طریق الحاد یا ایمان دانشمندی، به اثبات درستی یا نادرستی تفکر علمی وی نمی‌پردازد. آقای صمدی بجای اینکه به مطالب مقاله‌ی پیشین نگارنده کمی بیشتر توجه نشان بدهند و از کار بی‌اساسی که امانوئل لیکوفسکی برای اثبات معجزات قرآنی و توراتی در کتاب "تصادم جهانها" پیش گرفت، پندی بگیرند، یا متوجه باشند که بسیاری از پراکنده‌گوییهای سایر ادیان و شعرا را هم میتوان با تفسیر و تأویل به حقایق علمی مرتبط دانست، رویه‌ی پیشین را ادامه داده و [آدرس سایت سوگلیشان](#) را نیز ضمیمه‌ی مقاله‌شان فرموده‌اند. من در اینجا باز هم ایشان را به همان جمله‌ی زیبای ایراک آسیموف ارجاع میدهم.^۵

ایشان در مقاله‌شان ستایشی از یک آناتومیست بنام Keith L. Moore کرده، مینویسند: "او چنان از تقسیم بندی مراحل رشد جنین در قرآن شگفت زده شده که اضافه می‌کند: پیشنهاد من این است که ما باید سیستم جدیدی از طبقه بندی جنین براساس آنچه در قرآن آمده پدید آوریم." ولی مثالی از قرآن برای آن نیاورده‌اند تا من با دانش پزشکی که اتفاقاً رشته‌ام است به ایشان نشان بدهم که مراحل اصلی جنینی مورولا، بلاستولا، گاسترولا و ارگانوژنز را در قرآن نمیتوان یافت. قرآن حتی از ساختاری بنام سلول خبر ندارد، چه رسد که به مقوله‌هایی مانند تمایز سلولی (differentiation) و اندام‌زایی بپردازد و تازه ادعای سه‌سال تحقیق مؤر در این باره را که دیگر چه عرض کنم.

اما مورد تمثیل ایشان و زمین‌شناس عزیزشان Alfred Krone، آیه‌ی ۳۰ سوره‌ی انبیاء:

آیا کافران ندیدند که آسمانها و زمین بسته بود و ما آنها را شکافتیم؟

این همان تفکر کهن انسان باستان است که گمان میکند، زمین ممکن است گاهی به آسمان بچسبد (رتق) و خدا ایندو را از هم جدا کرده است (فتق) تا انسان بتواند سرش را بالا بگیرد و راه برود و اتفاقاً این همان معنای قرون وسطایی است که در مخیله‌ی پیامبر میگنجد. ایشان متوجه نیستند که تنها با تفسیر و تأویل دارند همان معنای کیهان (cosmos) را دوباره بجای السماوات (آسمانها) قرآن می‌آورند.^۷ هرچه درجایی قرآن مبهم‌تر سخن گفته باشد، جا برای سفسطه و تأویل بازتر. معنای سماء که معلوم نیست، اتمسفر، فضا، مدار سیارات یا بقول آقای صمدی کیهان است، یکی از همین شرایط مناسب را برای تفسیرسازی تأمین میکند.

اگر قرار بر اینگونه تأویل کردن است که میتوان مثال آورد که:

الصفات ۶: انا زینا السماء دنیا بزینة الكواكب

ما آسمان دنیا را به زیور ستارگان بیاراستیم

حال اگر در همین آیه، دنیا را بجای دنیای خودمان فرض نکنیم و معنای دیگر آن یعنی نزدیکترین و دون‌ترین را بکار بگیریم، خواهیم داشت: ما نزدیکترین آسمان را به زیور ستارگان بیاراستیم (اتفاقاً در بسیاری از ترجمه‌های قرآنی همین جمله آمده است) در اینحالت قرآن فرض میکند که همه‌ی ستارگان از زمین یک فاصله دارند و مُنَجَّق‌های درخشانی بیشتر نیستند، نه اخترهایی فروزنده و غول‌پیکر که گاه جرمها و دماهایی هزاران برابر خورشید ما دارند. می‌بینید که میتوان بهمین سیاق قرآن را بیش از پیش مردود اعلام کرد.

مثالی دیگر:

ق ۶: افلم یظنوا الی السماء فوقهم کیف بنیناها و زیناها و ما لها من فروج

آیا نمی‌نگرند به آسمان بالای [سرشان] که چگونه آنرا ساخته‌ایم و آراسته‌ایم و آنرا سوراخها و رخنه‌هایی نیست؟

فروج جمع مکسر فَرَج است و فرج با نگاهی به فرهنگ عربی المنجد رخنه و سوراخ، مابین دوپای ستور، اندوه‌گشایی، گشودن و شرمگاه معنی میدهد. آیا این آسمان جو زمین است، که سوراخ نبودن آن مهم باشد؟ آیا این اشاره‌ای به لایه‌ی ازن است که آنروزگار سوراخ نبوده است؟

این السماء چه بمعنای اتمسفر زمین باشد و چه بمعنای فضا، برخ کشیدن رخنه‌نداشتن آن کمی کودکانه است. اکنون مفسرین قرآن میتوانند فرج را به خلل و ایراد معنی کنند که شاید بتوان آنرا معنی اطلاق نامید.

چیزی که میخواهم بگویم اینست که هیچ مسلمان عاقلی، هرگز اجر و قرب کتاب مقدسش را با چنین عملی که همانا تفسیر اشارات خیالی به علوم تجربی است، پایین نمی‌آورد. این اشارات همانقدر که آسان انجام میگیرند، ساده‌تر نیز رد میشوند. آقای صمدی! مسلمانان عزیز! این راه گرامیداشت یک کتاب آسمانی نیست. ارزش قرآن به آن چیز نیست که در ذهن شماست. خداوندی که اسلام از آن دم میزند، نیازی ندارد که دستش از آستین بنده‌اش بیرون‌آید تا بدینگونه به دفاع از خویش بپردازد. اگر چنین باشد، میتوان تنها در سفر آفرینش تورات، جای پای صدها نظریه و اصل علمی را پیدانمود و دیگران را متهم نمود که از ادبیات عبری سردر نمی‌آورند.

الحاد در میان دانشمندان

درجایی دیگر آقای صمدی خواسته‌اند با این جملات گوشزد کنند که بسیاری از دانشمندان برجسته‌ی جهان ملحد نیستند: "ویگنر فیزیکدان برنده جایزه نوبل می‌گوید: "من هنوز مطمئن هستم که حیات یک پدیده بنیادی است که کاملاً خارج از اهتمام فیزیکی است". خانم آنا هریسون رئیس انجمن امریکایی پیشرفت علم، در شماره ۲۶ فوریه ۱۹۸۲ در مجله معروف Science نوشت: "سوالاتی هست که علم و تکنولوژی نمی‌توانند مورد خطاب قرار دهند و چیزهایی هست که علم و تکنولوژی نمی‌توانند انجام دهند". خود انیشتین که آقای رادمنش دوست دارند از وی بشنوند می‌گوید: "من می‌خواهم بدانم خدا جهان را چگونه آفرید، من به این یا آن پدیده یا این طیف یا آن عنصر علاقه‌ای ندارم. من می‌خواهم افکار خدا را بدانم. بقیه جزئیات هستند".

اگر ایشان به مقاله‌ی پیشین من نیم‌نگاهی بیندازند، متوجه میشوند که الحاد یا دینداری هیچ دانشمندی برای من ملاک نبوده‌است. شاید این امر که دانشمندی مسلمان یا دیندار و خداپرست است، مسلمانان را شادمان کند (بقول معروف خوشا چاهی که آب از خود برآرد). ولی برای نگارنده، دیندار یا بیخدا بودن یک دانشمند صرفاً تفکر وی را در حوزه‌ی اعتقاد شخصی میرساند و دیگر هیچ. اما در جمله‌های بالا تنها چند اظهار نظر می‌بینیم که بظاهر دانشمندان از ناتوانی علوم در برخی حوزه‌ها نالیده‌اند و حتی نشاندهنده‌ی اعتقاد شخصی آنان نیز نمیباشد. ممکن است بنده هم در یک روز ابری با افسردگی اظهار کنم که علوم ما به بن بست رسیده‌اند، آیا این به معنای آنست که من دیندار یا بیدین هستم؟! و اما دو نکته:

۱- این آقای ویگنر یک فیزیکدان است، نه زیست-شیمیادان که بخواهد از تجربیات میلر (S.A. Miller) و اورری (H.C. Urey) سر در بیاورد و براستی هم علم بیوشیمی بیشتر درباره‌ی خاستگاه و پیدایش زندگی بر روی زمین بکار می‌آید تا فیزیک. اتفاقاً ایشان بسیار صحیح فرموده‌اند و من هم با گفته‌شان موافقم.

۲- انیشتین چنانکه دوستان آقای صمدی میدانند یک یهودی بود که نه تنها اعتقادی به یهوه و تورات نداشت، بلکه از خشونت جاری در آن کتاب نیز بیزار بود و تنها به آن بعنوان برگه‌ی هویت خویش می‌نگریست، نه چیزی بیشتر. متأسفانه آن خدایی که انیشتین می‌پذیرد، بخاطر دانش و درک ژرف وی نسبت به مباحث فیزیک میباشد، که نه تنها من و شما بلکه بسیاری از فیزیکدانان نیز از آن سردر نمی‌آورند. آن خدا، جناب صمدی عزیز، خدای اسلام شما نیست که دستور قطع عضو و قتل و خمس و زکات دهد. پیشنهاد میکنم خوانندگان به همان جمله‌ی معروف انیشتین در بخش نتیجه‌گیری مقاله‌ی (۲) نگارنده رجوع کنند تا بیشتر ملتفت شوند که این خدا از چه قماش است.

پیشگویی قرآنی از چه مقوله‌ایست؟

من هنوز هم بر سر حرفم هستم که: "هرگاه مسلمانان توانستند با کمک دانشهای مورد ادعای قرآنی و ابتدا به ساکن، اصل علمی را پیش از آنکه دانش تجربی بدان دست یازد، کاشف گردند، باید بدانان صدآفرین گفت! نه آنکه پس از حل شدن معامی بکمک دانش، قرآن را زیروزیر کنند و خودستایانه لغزی از آن میان طرح کنند که به گمان خودشان نشان‌دهنده‌ی آن حقیقت علمی باشد." آقای صمدی همین جمله‌ی من را با قیاس به نفس حمل بر هراسناکی اینجانب از مضمون الذاریات، ۴۷ فرموده‌اند و در عین حال از پذیرفتن نادرست بودن مطلبی که در باب کیهانشناسی برای اثبات آیه‌شان اظهار فرموده‌بودند، زیرکانه طفره رفته‌اند.

ولی آیا مسلمانان تا بحال با کمک قرآن به اصل علمی دست یافته‌اند که نگارنده آنرا خیالیافی بدانم یا ندانم؟ دوست مهربانم جناب صمدی میفرمایند: "اما حال که ایشان خیلی مایلند مسلمانان ابتدا امری را پیشگویی کنند بنده طبق همان آیه قرآن که سفر به آسمانها توسط بشر را ۱۴۰۰ سال پیش پیشگویی کرد و محقق شد عرض می‌کنم که بشر روزی به اعماق زمین نیز سفر خواهد کرد. به این آیه که در زمانی نازل شده که سفر به آسمانها به هیچ وجه در مخیله بشر نمی‌گنجد توجه کنید: "اگر می‌توانید از مرزهای زمین و آسمان بگذرید پس بگذرید. شما قادر به چنین کاری نیستید مگر با به دست آوردن تسلطی [الا بسلطان]. (الرحمن/۳۳)".

اما دوست عزیز، گمان میکنم پیشگویی کمی با یافتن اصل علمی و اثبات فرمولی و ایجاد فن آوری تفاوت داشته باشد! جدا از اینکه در اینجا شما تسلط را به دانش و فن آوری و **احیاناً شتاب فرار (escape velocity)** تفسیر نموده‌اید، مقام خداوند را نیز تا حد یک پیشگو یا نویسنده‌ی کتاب سفر به کره‌ی ماه پست کرده‌اید. همچنین آقای صمدی لابد میخواهند به ما بگویند که با کمک مفاد این آیه مسلمانان، ۱۴۰۰ سال پیش با محاسبه‌ی پنجره‌ی پرتاب (launch window) با شاتل به فضا تشریف برده و مانند یوری گاگارین در مدار زمین چرخشی هم زده‌اند. آرتور سی. کلارک (Arthur C. Clarke)، مخترع ماهواره‌ی ارتباطی، در کتاب علمی-تخیلی پرآوازه‌اش بنام "۲۰۰۱: یک اودیسه‌ی فضایی" (2001: A Space Odyssey) بسال ۱۹۶۸ به شرح خیالی وضعیت قمرهای گالیله‌ای سیاره‌ی مشتری میپردازد. که اتفاقاً چندی بعد با عبور ماهواره‌ای از کنار آنها مشخص میگردد، که وی درست خیالپردازی کرده است. ولی این امر ابدا به اعتبار علمی بیشتر وی منجر نمیشود. چرا که آنچه وی گفته بوده، تنها بقول خودش fiction (افسانه) بوده است. نگارنده هم در مقاله‌ی قبل پیشگویی نمود که انسان جاودانه خواهد زیست، آیا به صرف تحقق این اتفاق خیره‌کننده در تاریخ بشری، وی موجودی آسمانیست یا دارای اعتباری علمی میگردد؟ کمینه‌ی چشمداشت من از جناب صمدی اینست که برخلاف مرام خودشان مطالب را به هم نیامیزند و یکی را بجای دیگری جانزنند.

خطای قرآنی آدم و حوا

جناب صمدی در جایی دیگر میفرمایند که: "آقای رادمش هر جا به نفعشان باشد کشفیات علم جدید در آینده را نامحدود تلقی می‌کنند و حال آنکه هر جا به ضررشان باشد کاروان علم را متوقف می‌فرمایند." و سپس: "ایشان برای ابطال آفرینش انسان طبق آنچه در قرآن آمده، به رد داستان آدم و حوا پرداخته و می‌فرمایند: "بر اساس داستان آدم و حوا راهی برای توضیح گوناگونی نژاد بشری نیست" و لابد ایشان با رمل و اسطرلاب کشف کرده اند که تا ابد هم راهی برای توضیح تنوع نژادهای بشری نخواهد بود تا بتوانند نتیجه بگیرند که حرف قرآن باطل است! بگذریم از اینکه اصل ادعای ایشان بر نبود چنین تبیینی در حال حاضر، محل اشکال است."

راستی را آنست که نگارنده همچون کودکان نسبت به این نادرست‌انگاری و مغلطه‌ی فیلسوفانه‌ی ایشان در شگفت مانده است. شاید گزاره‌های من از ضعف بیان رنج میبرند. ادعای اصلی اینجانب آن بود که هیچ سدی در برابر دانش بشری تاب نخواهد آورد. با فرض این ادعا اگر دوستم آقای صمدی میخواهند مرا متهم کنند که صرفاً گفته‌ام "راهی برای توضیح گوناگونی نژادهای بشری نیست"، باید گفت که پاسخ این سؤال جهش‌های پیاپی ژنتیکی و جدایی جغرافیایی در طول زمان بوده است. در صورت حقیقت داستان آدم و حوا نیز باید گفت که میتوان گوناگونی نژادهای بشری را باز هم بروش پیش گفته توضیح داد، متها در آن هنگام یک پارادوکس خواهیم داشت و آن خود جهش ژنتیکی و تکامل است که ردکننده و در تناقض با داستان آدم و حوا میباشد. چراکه هیچگاه آغاز حیات یک گونه (در اینجا Homo sapiens) با یک جفت جاندار (آدم و حوا)، با اصول مسلم تکامل سازگار نیست. وانگهی آدم و حوا مستقیماً از خاک آفریده میشوند، این چه دخلی به تکامل دارد؟ من نمیدانم ایشان میخواهند بگویند که روزی دانش به کشف وجود آدم و حوا خواهد رسید(!؟) و من برای انجام این کشف سدی فرض نموده‌ام(!) یا اینکه میخواهند نگارنده را در چنبره‌ی مغلطه‌شان ریشخند کنند. شاید هم رفیق شفیقمان بسادگی منکر تکامل هستند و باید ایشان را به کتب زیست‌شناسی و بیوشیمی ارجاع داد تا دانششان در این زمینه قوام یابد.

تلاش برای اثبات حقانیت قرآن از طریق حقانیت علوم تجربی

ایشان در جایی میفرمایند: "ایشان [نگارنده] گمان کرده اند مسلمانان دستاوردی از علوم تجربی را که علم قرن‌ها بعد بدان دست پیدا کرده در قرآن پیدا کرده و بدین ترتیب می‌خواهند "حقانیت قرآن" را اثبات کنند و در واقع اثبات حقانیت کتاب خود را متوقف بر آن می‌دانند." نخست آنکه ایشان برای پرهیز از برخوردن به عقایدشان، جمله را وارونه کرده‌اند. اصل جمله‌ی اینجانب چنین بود: "طرفداران ادیان آسمانی و بویژه اسلام بخلاف گذشته بگونه‌ای رقت‌انگیز تلاش میکنند تا حقانیت قرآن و دیگر کتب آسمانی را از طریق حقانیت و واقعیت علوم تجربی ثابت کنند که تاریخ خود گواه است که در این رویارویی دین آسیب می‌بیند."

باید گفت که در واقع هم اکنون مسلمانان هراسناک و پریشیده برای جلوگیری از باصطلاح "هوچیگری" امثال نگارنده به اینکار میپردازند و بقولی تلاش میکنند تا واقعیت‌های دنیای خارج را با محتویات ذهنهای خودشان سازگار کنند. در رد ادعای آقای صمدی که گمان میکنند اسلام آنچه‌ای دین محکمی است که بیشترین رشد را در جهان دارد همین بس که دریابیم که از ترس بر باد رفتن ایمان همان کهنه‌مسلمانان، مروجین دینی دست به تلاشهای مذبوحانه‌ای همچون برپایی سایتهای اعجاز علمی قرآن می‌زنند، تا شبهات بی‌اساس چوبین‌پایان، سبب بی‌ایمانیشان نگردد. باید بر حال آن نومسلمانانی که به هردلیلی به اسلام می‌گروند، زار گریست اگر که در مغاک ذهنی اسلام جناب صمدی واژگونه شوند تا در قرن بیستم و

یکم، بخواهند بجای مشاهده‌ی میکروسکوپی مراحل تمایز و رشد جنینی و بکارگیری جدیدترین ابزار و تکنینها، به تورق کهنه‌کتابی گرامی ولی آکنده از تفکرات سنگواره‌ای بپردازند.

قرآن و عزیر بعنوان پسر خدا در نزد یهود

توبه ۳۰: و قالت الیهود عزیر ابن الله و قالت النصارى المسيح ابن الله ذلك قولهم بافواهم یضاهون قول الذین کفروا من قبل قاتلهم الله انى یفکون یهودیان گفتند: عزیر فرزند خداست و ترسایان گفتند: مسیح فرزند خداست، این سخنان که اینها میگویند، خود را به کافران مشرک پیشین نزدیک میکنند، خدا بکشدشان! چرا به خدا دروغ می‌بندند؟

با کمال خرسندی به اطلاع میرساند که دوست عزیز و گرامیمان آقای صمدی با جستجو در منابع، پاسخ ایراد ما به عزیر را در کتاب احتجاج طبرسی یافته‌اند: «پیامبر فرمودند آیا مقام موسی نزد شما بالاتر است یا عزیر؟ [یهودیان] پاسخ دادند که البته مقام موسی نزد ما بلندتر است. حضرت سؤال کردند اگر این لقب را به خاطر عظمت مقام عزیر و خدمات شایان او به دین یهود به کار می‌برید، موسی که از عزیر بالاتر است، پس چرا این لقب را در مورد حضرت موسی به کار نمی‌برید؟ و آنها از پاسخ بازماندند.»

آیا آقای صمدی ملتفت هستند که پیامبرشان نیز همانند خودشان از سنت تأویل و پیچاندن حریف در همینجا بهره‌برداری شایانی نموده‌است؟ محمد خود بصرف شنیدن این عقیده که یهودیان عزیر را پسر خدا نامیده‌اند، آنرا همسنگ پسر خدا نامیدن عیسی توسط مسیحیان دانسته‌است و آنرا در آیه‌ی ۳۰ سوره‌ی توبه همراه با نفرین «خدا بکشدشان (قاتلهم الله)» آورده‌است و هر دوی موارد را یک‌کاسه نموده‌است، در صورتیکه ابد با هم سنخیتی ندارند. سپس چون متوجه‌گردیده که یهودیان این مقام را بصورت تشریفاتی بکار می‌برده‌اند، از در تفسیر درآمده و پرسیده که خوب! چرا شما این لقب را برای موسی بکار نمی‌برید؟ یعنی اگر این لقب تشریفاتی برای موسی بکار میرفته، محمد – آنگونه که از لحن بحثش برمی‌آید – سرناسازگاری با پسر خدا خواندن موسی بصورت تشریفاتی و محترمانه ندارد. این امر بسادگی نشان میدهد که آن حضرت نه تنها بشیر و نذیر، بلکه وکیل و وصی مردم نیز بوده‌اند و مردم بخاطر عقاید ساده‌ای همچون پسر خدا دانستن عزیر از روی گرامیداشت و نه در عالم واقع، با مسیحیان یک‌کاسه‌گشته و مستوجب نفرین میشده‌اند. یا چون احياناً ایشان دوست داشته‌اند که یهودیان موسی را دستکم پسر خدا بدانند، حال باید خدا بکشدشان. باید گفت که نگارنده از صدق دل به دگراندیش‌نوازی پیامبر اسلام ایمان آورد.

اندیشه‌ی بلند حافظ و عدم گنجایش اسلام قشری برای درک آسان‌گیری عرفاء

دوست مهربانمان آقای صمدی از اینکه خود را در برابر نظم به نثر درآمده‌ی حافظ توسط اینجانب مبهوت‌دیده‌اند و گویا تازه متوجه شده‌اند که اگر تنها ترتیب نظم حافظ را بی‌هیچ دخل و تصرفی به نثر درآوریم، مواردی دیده‌میشوند که اتفاقاً صددرصد به زیان نگره‌های اعتقادی ایشان هستند، بنده را نواخته و فرموده‌اند که از تأویل هم چیزی نمیدانم. همچنین ایشان باتلاشی ستودنی یک بیت از نثر بنده را گزک‌گرفته و در آن بگمان خودشان سنت تفسیر مشاهده‌فرموده‌اند و نیز افسوس خورده‌اند که معنای عرفانی بلندی در این میانه ضایع شده‌است:

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

حافظ از خود گلایه می‌کند که در راه رسیدن به آن زیباروی چیزی مانعش نیست مگر افکار و ویژگیهای فردی خودش که باید آنها را از میان بردارد تا به دیدار آن عزیز نائل شود.

بگمان نادرست آقای صمدی بنده در اینجا منع‌رطب‌کرده، رطب خورده‌ام. درحالیکه امیدوارم ایشان خود از ساده‌ترین صنایع ادبی آگاه باشند و سپس به تخطئه دیگران بپردازند. برای روشنگری، من بخشی را که با خط‌تیره دیده میشود حذف میکنم: حافظ از خود گلایه می‌کند که در راه رسیدن به آن زیباروی چیزی مانعش نیست مگر خودش که باید این مانع را برطرف کند تا به دیدار آن عزیز نائل شود. چون شعر حافظ مملو از استعارات و مجاز است میتوان از آنها در بسیاری جهات بهره‌برد، ولی جای مجاز جایبست که خود واژه یا ترکیب هیچ معنایی به شعر ندهد و از قضا در اینجا تفسیر و تأویل بکار نرفته و «خود» نیز بخودی‌خود بی‌معنیست. اینجا «خود» مجاز میباشد و اطلاق کل بر جزء است. با توجه به ابیات دیگر غزل شاید بهترین معنای این مجاز همان «افکار و ویژگیهای فردی» باشد. جناب صمدی گمان میکنند، ما صدها از این ابیات را با تفسیر هم‌مسلكانشان به نثر درنیاورده‌ایم و باید منتظر افاضات ربانی آن عزیز باشیم، تا واقعا بدانیم که منظور از «خود» برای ایشان هوای نفس و نفس‌اماره است. حتی اگر حافظ اینجا به خواسته‌های نفسانیش نیز اشاره کرده‌باشد، باز چون عاشق و معشوق بخودی‌خود مفهوم دارند، تنها میتواند به اینگونه به نثر درآید که شهوترانی حافظ، میان او و معشوق انسایش فاصله‌می‌اندازد. نه‌آنکه لزوماً میان حافظ و خدایش بخاطر هوای نفس وی حجاب میفتد. حتی اگر چنین هم باشد که ایشان می‌پندارند، این مجاز ناهمگون با بقیه‌ی ابیات غزل سازی مخالف میزند که:

فدای پیرهن چاک ماهرویان باد
هزار جامه‌ی تقوی و خرقة‌ی پرهیز

و از آن بدتر:

پیاله بر کفم بند تا سحرگه حشر به می ز دل ببرم هول روز رستاخیز

که اگر تنها آنها را به نثر برگردانیم، کم از ناسزای ناموسی در مکتب اسلام قشری ندارند.

امری که آقای صمدی در اینجا بروی خودشان نمی‌آورند آنستکه اگر هم مسلکانشان میتوانستند، سر حافظ را در هنگام زندگیش بالای‌دار میبردند، چنانکه جسد آن شادروان را نیز در گورستان مسلمانان راه‌نمیدادند. چون آن آرزویشان برآورده‌نگردیده و چون سر از عرفان عملی هم در نمی‌آورند، میخواهند تا با تفاسیر خشک و سرشت‌ستیزشان حافظ را تحریف‌کنند. من از آقای صمدی میخواهم که تنها در نزد وجدانشان ظاهر دو بیت پایین را به نثر درآورند و پیش خودشان داوری‌کنند که تابحال راجع به حافظ چه می‌اندیشیده‌اند:

باده‌نوشی که درو روی و ریایی نبود بهتر از زهدفروشی که درو روی و ریاست

چه شود گر من و تو چند قدح باده خوریم؟ باده از خون رزانتست، نه از خون شماسست

تنها بخشی را که میتوان مجاز نامید در بیت بالا همان "خون رزان" میباشد. بدین مجاز، نامگذاری‌شده به اعتبار متحول‌الیه (آنچه بدان دگرگون‌شده) گویند. خون رزان خود یک استعاره دارد و کنایه از همان آب رزان (انگور) است که یا متحول به سرکه میشود یا شراب و نه عشق‌الهی! می‌بینیم که حافظ آشکارتر از این نمیتواند باده‌خوردن خویش را در نزد همگان هویدا کند. باده‌نوشی که آنرا از ریای زهدفروشان دین‌سالار بسیار برتر می‌بیند.

اگر آقای صمدی اندکی در جمع دراویش و صوفیان به ذکر و عبادت مخلصانه میپرداختند و چندگاهی را نیز پرسه می‌رفتند، چنین درباره‌ی تفکر عرفاء بیراهه نمی‌پیموندند که گمان‌کنند، خواجه‌ی شیراز بصرف حافظ قرآن بودن باید حلال و حرام آنرا نیز عینا اجراء کند. حافظ اگر هم دست‌افشانی و میگساری می‌نمود و شاهدان بازاری را در آغوش میکشید، خللی در عشقش به خداوندی بغایت مهربان که از نام و نشان و گمان برتر است و در حوصله‌ی فهم اسلام قشری (تفسیر جناب صمدی) نمی‌گنجد، وارد نمی‌نمود. خود حافظ چه زیبا دستورالعمل اخلاقی خویش را میسرآید که:

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن که در شریعت ما جز این گناهی نیست

درواقع من هرچه را که حافظ در ظاهر ایباتش گفته باشد، بیچون و چرا میپذیرم و باطن ویژه‌ای برایش در نظر نمیگیرم. من حتی منکر دلبستگی و تعلق خاطر حافظ به قرآن نمیشوم. دوستان راست میگویند، حافظ خود میسرآید:

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ به قرآنی که اندر سینه داری

حافظ میتوانسته به بسیاری چیزهای دیگر قسم‌بخورد، ولی ترجیح داده که به قرآنی که از بردارد، سوگند‌بخورد. دراصل حافظ بیشتر دلبسته شعر دلکش خویش است تا آنکه بخواهد در اینجا حتی مقام قرآن را بالا ببرد. درجایی دیگر همین خواجه‌ی خوش‌طبع با تلون مزاجی ناگهانی در بزرگداشت شعرش بی‌تبی میسرآید که تنها برای عارفین گوارا است. توجه بفرمایید:

صبحدم از عرش می‌آمد خروشی عقل گفت: قدسیان گویی که شعر حافظ از برمیکند

می‌بینیم که حافظ بسادگی آب‌خوردن شعرش را به ذکر تهلیل و تسبیح فرشتگان عرش تبدیل میکند که از دید قشریون مسلمان کفرگویی آشکار است. چراکه شاید از نظر ایشان هیچ چیز مگر قرآن شایستگی زمزمه‌شدن توسط فرشتگان دربار ملکوت را ندارد. حافظ خود را با خدایش آنچنان یکی مبیند که هیچ عملی را جز آزار و ستم بر دیگران زشت نمی‌بیند. چنانکه به پوز سگ، دریای عشق‌الهی که در وی موج میزند، هرگز نجس نمیشود.

ایشان میفرمایند: "اگر جناب رادمش که حافظ را شهوترانی شرابخوار و معشوقه‌باز می‌دانند لاقلاً اسم ده نفر انسان هوسباز و عیاش که حافظ قرآن باشند و دیگران را به آه شب و گریه سحری توصیه کنند به خوانندگان معرفی کنند." دوست مهربانم جناب صمدی، نیز در این باب، این حقیر را در حال انکار مسلمات می‌بینند. مسلمات ایشان آنست که فردی به صرف از بر بودن کتابی مانند قرآن که همچون بسیاری دیگر از کتب اشعار زیبا و دلنشین است، باید تحولی معنوی نیز بنماید و دقیقاً دستورات قرآن در ناخودآگاهش حک شوند. مگر آنکه تلقینی ذهنی در کار باشد که مسلم ایشان محقق‌گردد. حال این مسلم چه دلیل و برهان قاطعی دارد، نگارنده نمیداند، ولی نه تنها وی که همه‌ی مردمان ایران نقیض گفتار آقای صمدی را نه به عین‌البین که به حق‌البین دریافته‌اند. امروزه در ایران ده‌ها هزار تن روحانی اسلامی (بخوانید زاهد ریایی) داریم که بسیاری نیز حافظ قرآن هستند. در شرح کردار و گفتار اینان همین بس که بیت زیر از حافظ را زمزمه کنیم:

واعظان کاین جلوه بر محراب و منبر میکنند چون به خلوت میروند آن کار دیگر میکنند!

بهبان‌های نادرست‌انگارانه‌ی برخاسته از کژفهمی و پیشداوری

نگارنده در این بخش پایانی قصد دارد به خوانندگان گرامی نشان دهد که علیرغم نادرست‌شماری و مغلطه‌های پیاپی‌ای که آقای صمدی مرتکب می‌شوند تا هم بحث را لوث نمایند و هم بگمان خویش کلیت مقاله‌های پیشین اینجانب را بزیر سؤال ببرند، و باینکه ایشان به اصطلاحات و واژگان فلسفی تسلط ویژه‌ای نشان می‌دهند، تاچه اندازه در خواندن و برداشت درست از دونوشتار پیشین اینجانب بسبب عصبیت و تندخوانی گمراه شده‌اند. بسبب آنکه شاید بسیاری از خوانندگان تمایلی به اتلاف وقت بیشتر در مورد این رشته نوشتارها نداشته باشند، من این بخش را بعنوان بخش پایانی نوشتارم برگزیدم. اما مطالعه‌ی این بخش به آندسته از خوانندگانی پیشنهاد می‌گردد که میل دارند دریابند که جناب صمدی در عین خیرخواهیشان - که من اکنون بدان اندکی شک‌نمی‌ورزم - و نیز غلو و گزافکاری که در بیان چیرگی‌شان به اصول بحث می‌نمایند، تا چه پایه از ناپایداری منطق و استدلال رنج‌میرند. اگر استدلالها و منطق دیگر دین‌پناهان نیز از همین قماش باشد که دیگر واویلاست!

نخست لازم دیدم که یک پاراگراف کامل از فرمایشهای گوهربار ایشان را در پی بیاورم:

"اگر قرآن در مورد مراحل چندگانه تکوین جنین، گسترش عالم، حرکت خورشید و زمین و وجود جفت در همه خلقت سخن بگوید و علم جدید قرن‌ها بعد به این علوم دست یابد این صرفاً یک "مشابهت" میان آیات قرآن و حقایق علمی کشف شده است که به قول آقای رادمش "مؤمنان گرامی در هر فرصت مقتضی آنچه را که بخواهند از آن بیرون می‌کشند" و به هیچ وجه اعجاب قرآن را - که ۱۴۰۰ سال پیش نکات دقیقی را که بشر پس از قرن‌ها بدان رسیده بیان کرده - اثبات نخواهد کرد. ببینید که ایشان چه قاطع اینها را صرفاً مشابهتی بی پایه می‌خوانند و می‌گویند این مشابهت‌ها اتفاقی است و بس. اما اگر یکی از ده‌ها هزار موضوعی که در بیش از شش هزار آیه قرآن آمده کوچکترین مشابهتی با یکی از موضوعات یا اصطلاحات به کار برده شده در یک افسانه باستانی داشته باشد همین جناب بدون کوچکترین تأملی معتقد می‌شوند که قرآن قطعاً از آن افسانه‌ها گرفته شده است و به قول جناب رادمش "می‌توان پس از تطبیق دانشان با یکدیگر و کنار گذاشتن برخی غرض‌ورزیها بعنوان سند تاریخی بدان استناد نمود"."

سفسطه از این زیباتر نمی‌شود سراغ‌گرفت. ایشان جملات بخشهایی بی‌ربط از مقاله‌ی (۲) را بهم چسبانده و به نتیجه‌ی دلخواه که نادرست‌شماری باشد، رسیده‌اند. بدینصورت بایشی‌می‌تمام هم خوانندگان و هم نگارنده را ریشخند کرده‌اند. توجه کنید که ایشان نخست، تلویحا و تردستانه، مراحل تمایز و رشد جنینی، انبساط جهان و وجود جفت در همه چیز را بی‌توجه به اینکه نگارنده پیشتر آنها را رد نموده‌است و ایشان برایشان پاسخی جز تفسیر و تأویل ندارند، با بی‌آزرمی برخ دانش معصوم بشری میکشند. شما حتی جمله‌ای را در قرآن نمی‌بینید که آشکارا گفته باشد: "زمین بدور خورشید می‌گردد" یا "جانداران ریزی هستند که شما با چشم نمی‌بینید و سبب بیماری میشوند"، بلکه تلاش میکنید از جملات گنگ و پراکنده تعبیر و تفسیر کنید. همانطور که گفتم میتوان از میان متون سایر فرق و ادیان، مفاهیم و اصول پیچیده‌ی علمی را بضررب تفسیر بیرون کشید. جالب اینجاست که من در سراسر مقاله‌ی پیشین حتی یکبار هم در رد جملات قرآنی که از آنان تعبیر علمی می‌فرمایند، از واژه‌ی "مشابهت" استفاده نکرده‌ام که آقای صمدی چنین تر و فرز مرا به گفتنش متهم میکنند. در واقع این مشابهتی که دوستان آنرا چنین پیاپی تکرار میکنند اشاره بدین موضوع است که: پس از تفسیر و تأویل و بهم پیچاندن معنای آیات، مسلمانان عزیز آنرا تنها در ذهن خیال‌باف خویش به اصلی علمی مشابه می‌بینند. این دقیقاً همان دیدن جنین چمباتمه‌زده در سرسلول اسپرم توسط دانشمندان ساده‌ی ۱۹ است که ناشی از مشاهده‌ی اندامکهای سلولی توسط آنان بود. وگرنه درعالم واقع من هیچیک از آیه‌های قرآنی را با هیچ تفسیری حتی اندکی نیز مشابه اصلی علمی نمی‌بینم.

باینحال در قرآن افسانه‌هایی آمده‌است که دقیقاً بهمان شکل در تورات آمده و اساس توراتی آن از بیخ و بن مورد سؤال است و پیامبر خود مدعی است که در کتب انبیای پیشین (از جمله تورات) آمده‌اند و دقیقاً همان داستانهای توراتی در اساطیر بین‌النهرین بچشم می‌خورند. نخست آنکه در اینجا (یعنی مبحث اساطیر) سخن از تعبیر و تفسیر نیست. دوم اینکه سخن از مشابهتی اساسی و معنی‌دار است و اگر مشابهت معنی‌دار نباشد، من ادعایی ندارم. من حتی مشکل آقای صمدی را هم میدانم که به قضیه‌ی شباهت اوستایی-توراتی-قرآنی عرش خداوند گله‌مند هستند. موضوع اینجاست که در رخنه‌ی اساطیر زرتشتی به تورات در زمان هخامنشیان و با توجه به نظارت ایرانیان بر بازنویسی تورات، شکی وجود ندارد و چون پیامبر اسلام خود به بازگویی مطالب کتب پیامبران پیشین نیز معترف بوده‌است، من چنین مدعی شدم.^۸

وانگهی آنجا که مشابهت بسبب ارتباط دو تمدن نشانه‌ی اشتراک ریشه‌ی اسطوره‌های قرآنی با اساطیر سایر ملل نباشد، بسادگی نشان‌دهنده‌ی یکی از ویژگیهای اصلی اسطوره است که همانا تخیلی بودن، آنست. همچنانکه در مقاله پیشین گوشزد گردید که شباهت ناقص افسانه اودین و آراسمین با تصور دین زرتشت و قرآن از خداوند نشانه‌ی اینست که انسان بسادگی میتواند در ذهنش چنین چیزهایی را بپروراند و در نهایت اساطیر قرآن، چه وام‌گرفته‌شده و چه اصیل، تخیلی بیش نیستند. نگارنده بواقع از تکرار این جملات و اتلاف وقت خوانندگان شرمنده‌است و خواهشمنداست که دوست گرامیشان مقاله‌ی (۲) را با آرامش و خونسردی بیشتری مطالعه فرمایند.

ایشان در ادامه‌ی همین مبحث دوباره عقیده‌ی اثبات‌ناپذیر خود را به رخ ما کشیده‌اند که: «حال اگر جناب رادمش لوحی گلی کشف شده در ویرانه‌های شهرهای باستانی مربوط به پیش از اسلام - که همواره اصالت و تاریخ آنها مورد بحث است - نشانمان دهند که در بردارنده‌ی داستانی باشد که در آن نیکوکاران در نهایت پیروز شوند، این نشان می‌دهد که آیه قرآن از آن داستان گرفته شده است؟! مسلماً خیر. پیروزی نهایی صالحان می‌تواند از زبور و یا کتب پیش از آن گرفته شده باشد همچنان که آنچه در آن لوح آمده می‌تواند - چنانکه آقای رادمش توضیح دادند - خیالپردازی‌ای باشد که تصادفاً با یک امر واقعی انطباق پیدا کرده است.»

نخست آنکه قدمت لوح گلی را میتوان بروش کربن ۱۴ و سایر تطابقهای باستانشناسانه ارزیابی نمود و دریافت که دستکم متعلق به چه دوره‌ی تاریخی میباشد. ولی ادعای قرآن در وجود کتبی بنام زبور و صحف را معلوم نیست به چه صورت بتوان اثبات نمود و قرآن نیز برای ادعایش حتی دوره‌ی تاریخی خاصی (مانند عصر مفرغ یا آهن) را بگوشه‌چشمی ذکر نمی‌کند، چه رسد که عمر و قدمت ادعایش را با شماره‌ی سالها بیان کند. توجه کنید که در استدلال غریب ایشان، اصالت و تاریخ یک لوح گلی که یک سند فیزیکی و پژوهش‌پذیر است کاملاً مردود است ولی ادعاهای قرآنی، که جز سخنگویی چیزی نیستند، کاملاً استنادپذیر هستند.^۹ ایشان بازهم برای اثبات قرآن از خود قرآن دلیل می‌آورند، درحالیکه هیچ شاهد تاریخی مبنی بر وجود دینی که در گذشته‌های دور تاریخی و پیش از دین یهود توسط همین خداوند فرستاده شده باشد، ندارند. مگر آنکه همانند آقای چارلز برلیتز (Charles Berlitz)، نویسنده کتاب مثلث برمودا، بدنبال تکه‌های گمشده‌ی کشتی خیالی نوح در کوههای آرات راه گم‌کنند. گفتنی است که برلیتز شرح کنکاشهای دروغینش را در کتابی پر فروش منتشر کرد و اگر سود معنوی از این کار نبرد، سود مادی خوبی را برای خویش رقم زد.

و بازهم ایشان پیروزمندانه دو مطلب را با یکدیگر خلط فرموده و نوشته‌اند: «کتبه بسیار جالب اینکه ایشان غافلانه در فراز دیگری از مقاله در نقض تئوری خود که در آن از روی چند مشابهت خیالی، قرآن را معجول معرفی می‌کنند به صراحت سخن گفته‌اند آنجا که می‌گویند: «بنده هم می‌توانم به خیالباغیایی چند بپردازم. حال اگر فردا روز بخشی از این سرسام‌گوییها - آنهم به ضرب تأویل و تفسیر - به حقیقت پیوسته‌ایا بنده فرستاده خدا هستم؟». همین طور که می‌بینید ایشان به راحتی احتمال می‌دهند که کسی خیالباغیایی کند ولی به طور اتفاقی این خیالباغیها با مسائل واقعی یکی درآید. بنابراین اگر بپذیریم که آقای رادمش چند مشابهت به ضرب تأویل و تفسیر میان قرآن و برخی افسانه‌ها دست و پا کنند با همین تئوری می‌توان گفت که مطابقت آنها با یک امر حقیقی (وحی الهی) می‌تواند کاملاً اتفاقی باشد.»

اگر آقای صمدی نگاه کوچکی به مقاله‌ی (۲) اینجانب بیندارند متوجه میشوند که بازهم استدلال بنده در رد آیاتی که از آنان برداشت علمی میشود - و در گیومه تکرار کرده‌اند - را با استدلالهایی که برای اساطیر قرآنی آمد، یک کاسه کرده و خرسند از اینکه توانسته‌اند نقض استدلال بنده توسط خودم را نشان دهند به سخن‌پراکنی پرداخته‌اند. برخلاف ایشان، نگارنده ابداع علاقه‌ای به تأویل ندارد و تا نزدیکی جغرافیایی میان خاستگاه قرآن و تمدنهای دیگر مانند ایران و بین‌النهرین نباشد و مشابهتی چشم‌گیر مشاهده نشود که نیازمند تأویل و تفسیر نیز نباشد، اسطوره‌ی قرآنی را به ملل دیگر منتسب نکرده و بقول معروف بیگدار به آب نمی‌زند. شاید هم جناب صمدی با مقدمه‌چینی قصد دارند تا از میان اسطوره‌های قرآنی، مطلبی علمی را ثابت کنند و بقول معروف با یک تیر دو نشان بزنند. در آنصورت بازهم بنده ایشان را به سخن زیبای دکتر آسیموف ارجاع میدهم.^۵ در پایان ذکر چند نکته که در روش گفتاری ایشان شایان توجه بودند نیز خالی از لطف نیست:

۱- آقای صمدی همچون بیگانه‌ترسان از مشاهده‌ی همسنگ انگلیسی واژه‌های بکاررفته در نوشتار بنده آزرده‌خاطر میگردند و کاربرد آنرا فریب خواننده و بزرگداشت نویسنده نسبت به خویش میندازند. باید بعرض برسانم که تنها کاربرد این کلمات اینست که خواننده‌ی ناآگاه نسبت به املاء یا مفهوم برخی واژه‌ها، (که برخی نیز معادل‌های کمابیش نوین در زبان فارسی هستند) بدینگونه یک گام جلوتر است و بی‌نیاز از جستجو در فرهنگ واژگان میتواند در اینترنت، دایره‌المعارفها و مراجع مستقیماً بدنبال مطلب مورد نظر بگردد. بهمین سبب بنده هم میتوانم همه‌ی علمای علوم اسلامی را متهم بکاربرد غلوآمیز واژگان زبان‌عربی در نوشتار و گفتار فارسی روزمره‌ی خود کنم. واژه‌هایی که برخی از آنان نه تنها به فهم مطلب کمکی نمیکنند و معادل‌های فارسی دارند، بلکه خواننده و شنونده را تنها سردرگم و بواقع نادان قلمداد میکنند.

۲- ایشان جلدی بلیغ و تلاشی خستگی‌ناپذیر فرموده‌اند تا بلکه چندعدد خطای املائی سهوی در نوشتار بنده بیابند و بدان واسطه کل مطالب نوشتار را بزیر سؤال ببرند. برای خوشآمد ایشان، بنده زکریای رازی را نیز با ذال نوشته‌بودم. گویانکه خود ایشان حتی ترتیب حروف ابجد را نیز سهواً در مقاله‌ی نخستشان رعایت نکرده‌بودند. این رویه که خود ایشان با نگاریدن نخستین نوشتار نگارنده در باب سوره‌ی نساء آغازگرش بوده‌اند، کار نکوهیده‌ای است و من همه‌ی تلاشم را در راستای بریدن این دورباطل کودکان بکاربستم.

۳- همچنین ایشان چنین وانمود کرده‌اند که نویسنده خود همه‌ی - بگمان ایشان - شبهاتش را از انبان و چتته‌ی سایت‌های اینترنتی مسیحی اسلام‌ستیز و کتب افراد کم‌دانش بیرون آورده‌است. جادارد در اینجا برآستی از قیاس‌بنفس و تخطئه‌ی ایشان، که اتفاقاً به ابزار و وسائلش

(اصطلاحات فلسفی) نیز مجهز هستند، قدردانی کنم که نگارنده را چنین بیمایه میپندارند و خود را فروتنانه با بکارگیری فنون بحث و مجادله به مقام رفیع میرسانند.

۴- چیزی که اکنون به ذهن نگارنده متبادر میشود آنست که بنده و آقای صمدی به میدانی گام گذاشته‌ایم و باکمال شگفتی مشاهده میکنیم که هیچیک از ما جنگ‌افزار کارآیی در برابر یکدیگر نداریم. ولی ایشان این ناکارآیی را بحساب نادانی نگارنده گذاشته و خودشان را با فیلسوف‌نمایی از هر عیبی در منطق و استدلال مبرا میدانند.

۵- آقای صمدی در مقاله‌شان کرم فرموده، برای خردکردن روحیه‌ی حریف از ابتدای کار، وی را پیایی به انگ نادانی و حماقت منطقی زیبیده‌اند. از جمله اینکه تمام موارد ایراد نگارنده را "واضح‌البطلان" و "معدنی از مغالطات" خوانده‌اند. گذشته از اینکه ایشان میتوانند کمی فارسی‌تر سخن بگویند، من تنها مانند همیشه از اینکه ایشان نظرشان را آشکار میکنند، سپاسگزارم و نیز یادآور میشوم که از نظر اینجانب نیز همگی دفاعیات ایشان در پشتیبانی از دینشان، پنداره و فلسفه‌بافیهای انتزاعی بیش نیستند که خیالی و خام‌بودن آنها را بسادگی میتوان نشان داد.

۶- من فکر میکنم این پراکنده‌گویی که ایشان مرا بدان متهم میکنند، بیشتر ناشی از گستردگی مطلب و سنگینی بار پاسخگویی بر دوش ایشان باشد که به اشتباه آنرا به چیز دیگری تعبیر میکنند. حال چون اینجانب اصولاً آغازکننده‌ی بحث هستم و ایشان پاسخگو، لابد باید بنده بطریقی رعایت حال ایشان را بکنم تا ذهنشان دچار اغتشاش و آشفتگی نگردد. به دیده‌ی منت چنین کاری در اندازه‌ی توان انجام‌گرفته‌است.

* * *

در پایان این گفتار، آقای صمدی را تشویق به قلم‌فرسایی هرچه بیشتر برای پاسخگویی به تمامی موارد پیشگفته مینمایم و پیشاپیش خاطر نشان میشوم که هر تلاشی برای یافتن اصول و حقایق علمی در آیات قرآنی را به مشاهده‌ی همان "جنین چمباتمه‌زده" و تلاش برای بکارگیری اسطوره‌های قرآنی برای اثبات هر امری را نیز به سخن سنجیده و زیبای دکتر آسیموف حواله‌میکنم.^۵

با این امید که دوست گرامیم آقای ع. صمدی آینده‌ای تابناک و موفق را پیشرو داشته‌باشند، دستشان را از دور میفشارم و از همه‌ی الطافی که در حق اینجانب فرمودند، کمال امتنان را دارم.

* * *

با سپاس و احترام

بهروز رادمنش

لس آنجلس

بهمن ۱۳۸۱

پی نوشت:

- * برای بحث مفصل راجع به مقوله‌ی تحریم شرب خمر و مزایا و معایب الکحل، به مقاله‌ی نگارنده در بایگانی پایگاه گویا در ماه خرداد ۱۳۸۱ مراجعه فرمایید.
- ۱- آقای صمدی با طمطراقی میفرماید: "جرح سارتون غیر مسلمان، معروفترین محقق تاریخ علم در کتاب "مقدمه ای بر تاریخ علم" مسلمانان را رهبر علمی جهان برای شش قرن معرفی کرده و با تأکید اضافه می کند: "من بار دیگر سوال می کنم چگونه می توان به شناخت درستی از دانش مسلمین دست یافت اگر تمرکز آن را حول قرآن درک نکنیم؟". فکاهی بودن سخن سارتون آنجاست که وی استاد تاریخ علوم بوده است و درباره‌ی قرآن اظهار نظر میکند. نگارنده نیک میداند که وی سفرهایی هم به کشورهای سوریه، مصر، تونس، الجزیره و مراکش داشته است، اما این چه چیزی را ثابت میکنند؟ شاید مسلمانان برای جلوگیری از شرمندگی میل داشته باشند سخن وی را نیز وحی منزل بدانند تا وحی منزل بودن قرآن را از روی آن ثابت نمایند. یکسونگری آقای صمدی در همینجا آشکار میشود که هر جا غیرمسلمانی همچون ولتر، اسلام را تقد کرده، وی نادان و غرض ورز است، ولی اگر وی به ستایش اسلام بپردازد، لابد چیزی میداند که حتی مسلمانان نیز نمیدانند و باید گفتارشان را با طلا نوشت. بلادرنگ این شخصیت بدل به مرجع تقلید دوست گرامی مان میشود. بیاد داشته باشیم که بسیاری از همین مورخین دانا، از زکریای رازی و ابوعلی سینا بنام دانشمندان عرب یاد میکنند! در همین گیرودار از اینجانب بخاطر عدم تسلط کافی به عربی، حق بحث و اظهار نظر درباره‌ی چند آیه سلب میشود و توسط جناب صمدی به یک غیرمسلمان اعطا میگردد. دست آخر هم اینجانب ملتفت نشدم که جمله‌ی مقاله‌ی پیشینم که گفته بود "حال و روز مردم دنیا (چه از لحاظ رفاهی یا معنوی) پیش و پس از بعثت محمد تغییری نکرد" چه دخلی به جمله‌ی آقای پروفیسور سارتون، استاد تاریخ علوم، داشت؟
 - ۲- اگر یاسای چنگیزی - که اتفاقا از نظر مغولان مقدس و گرامی بود - نیز محتوایی شیوا و ارزنده داشت، آیا باید تصور کرد که حمله‌ی مغول نیز سبب رنسانسی دیگر در ایران میگشت؟
 - ۳- اگر اینان بگویند که برای بوجود آمدن ماده نیاز به خدا بوده است و خدا نیز از ازل خودبخود بوده است، بنده هم مدعی میشوم که ماده خودبخود از ازل وجود داشته است و بازم ساده ترین راه منطقی را میپذیرم، نه وجود واسطه‌ی خدا را. وانگهی همین امروزه نیز نظریاتی در باب پیدایش ماده و ضد ماده از هیچ وجود دارند که چون هنوز به پایه‌ی اثبات قطعی نرسیده اند، از ذکر آنها خودداری میکنم.
 - ۴- منظور از استفاده از داروهای نوترکیب و ژن درمانی نیز همین امر بود که آقای صمدی بیراهه رفتند و گمان کردند، نگارنده آنچنان ساده لوح است که عملکرد و اثر داروها را در تقابل با خدا می پندارد. البته آنجا که این داروها و روشها انسان را نامیرا کنند، بله!
 - ۵- "خواننده‌ی محترم! تمام افسانه‌ها و اساطیر نژاد انسانی را در اختیار من بگذارید. مرا بحال خود بگذارید تا آنها را که میخواهم انتخاب کنم، بمن اجازه بدهید در جایکه لازم است تغییراتی دهم و من تعهد خواهم کرد هر چه را بخواهید ثابت کنم."، ستارگان برمسیر خویش، فصل تصادم جهانها.
 - ۶- morula, blastula, gastrula, organogenesis
 - ۷- بیاد داشته باشیم که در مقاله‌ی پیشتر آقای صمدی السماء را در الذاریات، ۴۶ بجای کیهان آورده بودند، نه السماوات را. برای نگارنده مشخص نگردید که بالاخره آقای صمدی تفاوت السماء را با السماوات نمیدانند، یا اینجانب تفاوتشان را در تفاسیر ایشان نمیدانم؟! (!)
 - ۸- آقای صمدی حتی خشمگینانه نگارنده را با ذکر این نکته که برای یافتن معنای استوی در جمله‌ی "ثم استوی علی العرش" (الاعراف، ۵۴) به واژه نامه‌ی دهخدا مراجعه کرده است، مورد عتاب قرار میدهند. من تنها به دهخدا مراجعه نمودم تا معادلهای فارسی را بیابم، نه آنکه نظر نهایی را از روی آن بدست آورم. با کمال شرمندگی باید بحضور ایشان عارض گردم که برای یافتن معنایی که اعراب از جمله‌ی بالا تصور میکنند، به چند نفر فرهیخته‌ی عرب زبان مراجعه کردم که همگی با نگاه به المُنْجِد متفق القول بودند که خداوند در این آیه بر روی عرش می نشیند. تنها تفاوت این دوستان با آقای صمدی آن بود که سنی بودند و نه شیعه، ازینرو به تعبیر و تفسیر علاقه‌ای نشان نمی دادند و از اینکه خدایشان را تجسم کنند، همچون جناب صمدی عار نداشتند و در ضمن چون عرب زبان بودند، سخنشان پذیرفته تر میباشد. تفکر روراست و آزادمنشانه‌ی این دوستان سنی سبب گردید که برایشان از آنروز احترامی دوچندان قائل شوم.
 - ۹- از قضا دوستی نازنین با نام عبدالله در نوشتاری در پاسخ به مقاله‌ی (۲)، خشمگینانه عین همین گزاره‌های آقای صمدی را با جمله بندی متفاوت گوشزد کرده بودند. شگفتی نویسنده از اینست که چگونه امروزه مسلمانان چنین از درجه‌ی آزادی و تنوع فکری محدودی برخوردار هستند. با نگرانی باید گفت که شاید یکی از دلایل به قهقرا رفتن کشورهای اسلامی نیز امروزه همین باشد.